

آقای صارمی نماینده نهاروند ارمغان میباشد غزل و خماسی ذیل گواه طبع سرشار اوست

## غزل

نیست همچون دل من هیچ دلی فرسوده  
 میکشم رنج زدست تو شب و روز مدام  
 از فراق تو شب و روز همی نوشم می  
 اندر آن روز که دیدم رخ همچون ماهش  
 گفتهش خون شده دل در غم هجران گفتم  
 ای خوش آن روز که در دست تو ام بود دودست  
 نبود هیچ دل از دست غمت آسوده  
 میخورم در غم هجر تو غم بیهوده  
 میکنم دامن لب نیز شراب آلوده  
 زیر لب هشت یکی خال زمشک سوده  
 عاشقانرا همگی حال بدینسان بوده  
 وی خوش آنشب که بغفتم بر تو آسوده

صارمی دم مزین از عشق که عاشق رسوا

میشود چونکه چنین پیر مغان فرموده

## «خماسی»

ای دشمن عقل و فهم و ادراک افیون سازنده قلب شاد غمناک افیون  
 ای تلخ کن لبان لعل چو شکر وی زرد کن صورت از مه بهتر  
 کاهل کن شخص چست و چالاک افیون

نهاروند : هاشم - صارمی - عضو سبک احوال نهاروند

## نامه نوشتن احمد پاشا

به نادر شاه صاحبقران

کسی کو بود در نجات شبان  
 ترا منصب سار بانی گریست  
 کسی بر اجاق فلک احترام  
 نباید ز نسد دم ز گردن کشان  
 تمنای شاهنشهی بهر چیست  
 نخورد و تو خوردی نمک بر حرام

بظل الهی تو یاغی شدی  
 بشاهان چنین خفتی باب نیست  
 زبان کی باین حرف یاری دهد  
 خیالت که خوندار ابدالی است  
 بتعریف این لشکر و این سپاه  
 کند یاد این مرز و این بوم را  
 سپاهش بهم چیده چون ماه و مهر  
 چه خوش گفته اند این دو تمثیل را  
 بتو نه اسیر و نه کشور دهم  
 نه یکجو تو را استمالت کنم  
 اگر ال عثمان مرادم دهد  
 فرستم بخوند کار رومی پیام  
 جهان را ز انبوه افزون کس  
 که از لشکر و کار صف گیریت  
 بدولت مناز و ز نکبت منال  
 چنانست نمایم بر ترک و تاز  
 بجد نجابت سخن را بگو  
 چکویم که گنجد دگر در کلام

سزاوار لعن الهی شدی  
 گمانم که شیر تویی آب نیست  
 که خادم بمخدوم خواری دهد  
 در این ملک خانی است یا والی است  
 الف لام میم است بقرآن گواه  
 به قرآن خدا غلغل روم را  
 به مثل ستاره بروی سپهر  
 چو شد پشه پر میزند پیل را  
 نه اسباب جنک و نه زیور دهم  
 نه هر چه تو گوئی اطاعت کنم  
 ز دست فرنگی نجاتم دهد  
 فرستد برم لشکر مصر و شام  
 نمایم بتو تنک همچون قفس  
 نباشد خیال جهان گیریت  
 که این هر دو را زود باشد زوال  
 که در داستان ها بگویند باز  
 تو ای بیخرد مرد بی آبرو  
 بنامه همین ختم شد و السلام

## جواب نامه نوشتن نادر صاحبقران به احمد پاشا

مرا خوانده است احمد خیره سر  
 تمام عباد از ره منزلت  
 بعالم شبانی اگر بود عیب

شبان زاده از ازل از پدر  
 ندارند تفاوت بجز معرفت  
 چرا کرد موسی برای شعیب

که باجی ندادم بشاهنشهان  
 فزونی لشکر ز بسیاریت  
 بسباید نظر بر ستاره کنی  
 ندارد به بزمش ستاره رجوع  
 ز بیمش شوند اختران نا پدید  
 که حرف شجاعت بخود چیده  
 برون آی اگر مرد مردانه  
 نمی باشد ائین مردان کار  
 چو زن ها لچک بر سر حیرتند  
 که مائیم بهشتی شما دوزخی  
 که هست این امام شما خاص و عام  
 سر قبر او پیر ز افغان شده  
 بصد جاز کمین بسته در کینتان  
 بیک جرعه خوتان تشنه اند  
 در این بیشه بودند دلیران ما  
 که یک سر روی تا بشام و حلب  
 کشم قیصرت را چو خر زیر بار  
 مگو دیگر هر گر تو این بی حساب  
 هر ان حکم خواهد کد کردگار  
 کلامش علی کل شئی قدیر  
 به قسطنطنیه زسم بیرقم  
 به ایران توکی رایت افراستی

اگر ساریانم اگر از شبان  
 نوشتی بنا ز سپهدا ریت  
 سپاهم بخواهی شماره کنی  
 چو صبح سعادت نماید طلوع  
 چو خورشید تیغ شجاعت کشید  
 چه جودی تو از لشکرت دیده  
 بقلعه بگو تا کسی افسانه  
 چو زن ها نشستن میان حصار  
 چرا لشکرت جمله بی غیرتند  
 زند طعنه هر دم شما را یخی  
 شما را بعالم بودیک امام؟  
 شده چند روزی که ویران شده  
 گروهی که بودند همدیگرتان  
 کمر جملگی بهرتان بسته اند  
 که از تشنگی جمله شیران ما  
 چنانت بستارنم ای زن جلب  
 اگر توفیق بخشد مرا هشت و چار  
 نمک بر حرامم نمودی حساب  
 میان من و شاه ایران مدار  
 توانا و بخشنده و بی نظیر  
 اگر شیر یزدان دهد رونقم  
 نمک پر جلالی شه گر تو میداشی

ز تشنیع مردم ندارم غمی  
 که بیند بس این به بخشم کمی  
 مثل هست در خانه گر هست کس  
 همین حرف گفتم تو را هست بس  
 نقل و تقلید شد از نسخه ۱۱۲۷ و با اینکه بانك تصرفی رعایت سلاست  
 وانسجام شعر تهیه میشد از اصلاح خود داری و عیناً مذکور افتاد تا ادباء و اشنایان  
 بتاریخ ادبی در طی مطالعه بحقیقت تصادف فرمایند که با توجه حقیقت گفته اند از  
 تصادم افکار حاصل شود - طهران - ۶ شهریور ماه ۱۳۰۷ (فرهنگ)  
 قصیده تاریخی مبادله این اشعار را هم انتظار داریم آقای فرهنگ خودشان  
 تهیه و ارسال فرمایند. (وحید)

## (تصحیح لباب الالباب)

(۴۰)

قزوینی در صفحه ۲۳۹ گوید: ص ۱۴۱ س ۶ برسد س ۱۸ برسد.  
 از این دو موضوع بخوبی معلوم میشود که فعل رسیدن بمعنی تمام شدن و به آخر  
 رسیدن نیز استعمال شده. و پس از تفسیر هر دو بیت میگوید: و این معنی برای  
 (رسیدن) از فرهنگ ها فوت شده است.

\*\*\*

مقصود قزوینی این دو بیت است از قصیده بهارالدین محمدابن مؤید بغدادی.

(۱)

در این تموز که تا ذکر شب کنی برسد  
 شبان معنحت من میکنند یلدائی

(۲)

دغاء بخت و جفاء سپهر هم برسد  
 ترا سعادت بادا مرا شکیبائی  
 بر واقفان رموز فصاحت و بلاغت و تتبع کنندگان در لغت پوشیده نیست